

کمال‌الملک

دانشمند محترم آقای عبدالعسین نوائی در شرح زندگانی مرحوم کمال‌الملک مقالتی تحقیقی نوشته‌اند که در دو شماره مجله اطلاعات ماهیانه بچاپ رسیده است. جناب آقای دکتر قاسم غنی از اعظام رجال علم و ادب در تکمیل و توضیح آن مقاله نامه‌ای بآقای نوائی نوشته‌اند که عیناً بچاپ میرسانیم. با توجه باین نکته که آقای دکتر غنی رفیق شفیق ودوست صمیم مرحوم کمال‌الملک بوده‌اند و گفته ایشان سند و حجت قطعی است در ارجمندی این نامه نیازمند بهیچگونه توضیحی نیستیم.

دوست دانشمند عزیز محترم دو مقاله بسیار مفید و متمتع و شیوایی را که در مجله اطلاعات ماهانه شماره‌های بیست و هشتم تیر ۱۳۲۹ و بیست و نهم مرداد ۱۳۲۹ راجع باستاد هنرمند بزرگ مرحوم مفور کمال‌الملک نوشته بودید با کمال شورش و شوق خواندم و لذت فراوان بردم و خدا را شکر کردم که این حس تجلیل و تفخیم بزرگانی که بر مردم و مملکت ایران حق عظیم دارند زنده است و اشخاص فاضل ارجمندی چون جناب عالی با یکدنیا شور و حرارت و شیفتگی و دلباختگی بمعنویات ساعاتی را صرف این مباحث میفرمائید.

تجلیل بزرگان در حقیقت میزان و مقیاس دقیقی است برای تعیین حسن ذوق و حس تشخیص و قوه تمییز و ادای وظیفه سپاسگزاری معاصرین، و در واقع شاهد صادقی است بر اینکه مکارم انسانی از میان نرفته بلکه زنده و محکم و استوار است.

مدح خورشید جهان مدح خود است که دو چشم روشن و نامرمد است

بعضی مسائل ساده و کم‌اهمیتی است که در عالم تاریخ نویسی و ترجمه حال طبعاً پیش می‌آید که اگرچه غالب آنها جزئی است ولی بنده اشاره بآنها را خالی از فایده نشمرده اینک مینویسم که اگر باریک‌بینی بدست آید ممکن است مورد استفاده باشد. اهمیت و عدم اهمیت در مواضع امری اعتباری است، وقتی صحبت از بزرگان است هر مطلبی ولو بسیار جزئی بنظر برسد و در موارد دیگر غیر مهم شمرده شود ولی در مورد آنها در نهایت درجه از اهمیت است.

از سعادت‌های بسیار بزرگی که بالطاف خداوندی نصیب بنده شده است یکی از آنها سعادت درک فیض محضر با برکت روحانی استاد بزرگ کمال‌الملک بوده است در مدت چند سال اخیر زندگانی اش در خراسان و نیشابور. آن مرحوم غالباً در طی صحبت بمناسبتی از سوانح زندگی خود باجمال یا بتفصیل صحبت میفرمود. وقتی بفکر اقتادم شرح حال ایشان را بنویسم و میلم این بود که ایشان شرح حال خود را تقریر و املا کنند و من عیناً گفته‌های ایشان را بنویسم، چندین بار استدعا کردم قبول نمیکردند حتی روزی با

لحن شکایت و ملامت فرمودند فلانی من گوشه بیابانی را اختیار کرده بدو فنجان شرفناخت کرده‌ام که بقیه عمر را بکوشم گذشته را فراموش کنم چرا میخواهید گذشته‌ئی را که غالب آن تلخ و ناگوار بوده بیاد بیاورم . بالاخره آن مرد بزرگ که مثال صفات ملکوتی و مظهر مکارم عالی انسانی بود با تأدب و روحانیت و عواطف پدرا نه‌ئی که از مختصات ایشان بود قبول فرمودند و چند روز در باغ تقی آباد متعلق بمرحوم سالار معتمد سرگرم این کار بودم یعنی به تفصیل شرح حال خود را تقریر میفرمودند و من مینوشتم بعد از اتمام این کار هر دفعه‌ئی که خدمت ایشان میرسیدم سؤالات گوناگون در مباحث مختلف می‌کردم و جوابهایی که میدادند بآن شرح حال میافزودم . مثلاً عقائد ایشان راجع بصنعت قدما ، رنسانس ایتالیا ، اساتید رنسانس در ایتالیا و دیگر قسمتهای اروپا ، کارهای صنعتی خود ایشان ، قریحه صنعتی ایرانی‌ها ، شاگردانی که تربیت کرده‌اند ، کارهای مدرسه صناعت ، عقیده خودش نسبت بکارهای خود و مدرسه ، مسائل ادبی ، معتقدات سیاسی و مذهبی و اخلاقی ، تجارب زندگی و امثال آن که فعلا در دسترس ندارم و اگر روزی موفق شوم سعادت می‌خواهد بود که بطبع و انتشار آنها بپردازم .

و اما مسائل جزئی که باعتبار موضوع شایسته است آن مسائل را مورد صحبت قرار دهم و هر چه نظر بنده است بنویسم متذکر میشوم .

راجع بتاریخ تولد مرحوم کمال‌الملک نوشته شده :

«در سال هزار و دوست و شصت و چهار هجری قمری متولد شده». نمیدانم مطابق چه مأخذ تاریخی بطور قطع اظهار عقیده شده که در ۱۲۶۴ متولد شده است چون در طی شرح حالی که بآن اشاره کردم هیچوقت مرحوم کمال‌الملک بطور تحقیق نمیدانست در چه سالی متولد شده اند و بارها این سؤال را از ایشان کرده ام و به تحقیق نسیانسته ام البته بقرائن دیگر این قدر معلوم است که در سالهای اول سلطنت ناصرالدین شاه متولد شده اند ولی بطور قطع نمیتوان یقین حاصل کرد که تاریخ تولد او در ۱۲۶۴ بوده یا سال مقدم بر آن یا دوسه سال مؤخر بر آن ، مگر آنکه مأخذ و سند یا تاریخی در دست باشد از خود ایشان که بعد فراموش کرده باشند یا نوشته‌ئی از پدر یا مادر یا عم ایشان مرحوم میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک یا برادر بزرگتر آن مرحوم میرزا ابوتراب خان غفاری.

دیگر آنکه مرقوم شده است : «ناصرالدین شاه در مدرسه دارالفنون صورت علی‌قلی میرزا اعتضاد السلطنه را دید و پسندید و از نقاش آن پرسید : اعتضاد السلطنه میرزا محمد کاشانی (کمال‌الملک) را معرفی کرد» .

اما بنا بقدری مرحوم کمال‌الملک این قضیه اندکی بعد از وفات اعتضاد السلطنه واقف شده است . مرحوم کمال‌الملک صورت اعتضاد السلطنه را از روی عکس کشیده است و میفرمود ناصرالدین شاه چون باین تابلو نزدیک شد گفت چقدر شبیه باعتضاد السلطنه است عینا خود او است و از نقاش آن پرسید مرحوم مزین الدوله نطنزی استاد نقاشی دارالفنون او را معرفی کرد . ناصرالدین شاه تحسین و تشویق کرد و مواجیبی برای او برقرار کرد و چند روز بعد (نه بدون درنگ) او را خواست و در شمس‌العماره جای داد .

اینکه نوشته اید تا بلوی « تالار آئینه » در حدود شش یا هفت سال طول کشیده است مرحوم کمال الملک میفرمود قریب پنج سال غالباً مشغول این کار بودم .

مسافرت مرحوم کمال الملک هم بارو با بعد از کشته شدن ناصر الدین شاه و قریب یکسال بعد از ورود مظفر الدین شاه بطهران بوده است که مکرر میفرمودند که در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه بآموختن زبان فرانسه پرداختم بعد از ورود مظفر الدین شاه چندان خوشدل نبودم و چند ماه بعد بارو پارفتم .

مسافرت اروپای مرحوم کمال الملک متجاوز از سه سال طول کشیده و نصف یا بیشتر از نصف آن مدت را در فلورانس بوده بعد برآمده و گردش در دیگر مراکز صنعتی ایتالیا کرده و بیپاریس رفته و غالباً در موزه لوور کار میکرده . در سفر دوم مظفر الدین شاه بارو پسا در لوور حضور مظفر الدین شاه شرفیاب شد شاه امر کرد کمال الملک بایران برگردد . کمال الملک قبول کرد . شاه از ایشان طلبید که نخست به کتر کسویل بروند و هوتلی که شاه در آن منزل داشته و بعضی مناظر اطراف آبهای معدنی آنجا را نقاشی کند و بعد بایران برگردد . جناب آقای ابراهیم حکیمی که در آنوقت در پاریس تحصیل طب میکرد برای نخستین بار در لوور با مرحوم کمال الملک آشنا شد و آن آشنائی مبدل بدوستی کاملی شد که تا پایان عمر کمال الملک ادامه داشت . کمال الملک علاقه و دوستی مخصوصی با آقای حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) داشت و همیشه سپاسگزار محبتهای ایشان بود و البته عامل بسیار مهم تأسیس مدرسه صنعتی آقای حکیمی بود . حاصل آنکه مسافرت کمال الملک بارو با محققاً بعد از مرگ ناصر الدین شاه بوده است .

راجع به تخت طاوس که در موقع تهیه تابلوی تالار آئینه در دسترس کمال الملک بوده میفرمودند که روزی مقارن غروب که تمام شد مثل روزهای دیگر بسرایدار خبر دادم و رفتم . روز بعد معلوم شد قدری از طلاهای تخت کهنه شده است . ناصر الدین شاه از اینکه در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شده بسیار متعجب و برآشفته شد ، و به پسرش کامران میرزا نایب السلطنه که حاکم طهران و وزیر جنگ بود مؤکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند و او در طی تحقیقات روزی کمال الملک را هم میطلبند و تحقیقاتی بعمل میآورد و قریب سه چهار ساعت این مذاکرات طول میکشد (نه آنکه ۲۴ ساعت توقیف شده باشد) تا آنکه یکی دویز بعد مرتکب که شاگرد سرایدار (یا شاگرد باغبانی) بوده شناخته شده اقرار میکنند ، شاه حکم کرد او را در میدان مقابل شمس العماره در ملاء عام سر ببرند و خود شاه بایوان شمس العماره آمده در پس پرده نازکی نشست که اجرای حکم را به بینند . چون سر او را بریدند شاه پرده را بلند نمود فریاد زد که « سر را از تن جدا کنید و بلند کنید » و این کار را کردند که مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات به تفصیل این واقعه را در یادداشتهای سری و محرمانه که هر روز مینوشته شرح داده است زیر محمد حسن خان اعتماد السلطنه از ۱۲۹۸ هجری قمری تا پانزدهم شوال ۱۳۱۳ هجری قمری که بطور سبک در گذشت روز بروز یادداشت نوشته و آن یادداشت ها فعلاً در پانزدهم مجلد (بخط خودش و گاهی بخط زن او اشرف السلطنه دختر امام قلی میرزای عماد الدوله

که پس از وفات محمد حسن خان در مشهد بعقد ازدواج مرحوم حاج سید حسین نایب التولیه در آمد) در کتابخانه آستانه رضوی موجود است و در آنجا بتفصیل این حادثه را نوشته ، از جمله مینویسد که شاه آنروز در سرناهار بیش از نصف بطری مشروب بردو خورد و با حال سرخوشی بسر در شمس العماره رفت که بچشم خود سر بریدن مرتکب را به بیند و فریاد زد که سراورا جدا کنند و بخلق بنمایند .

و من کاغذی بخط مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان دیده و سواد مطابق با اصل آنرا در ضمن سایر مکاتیب اتابک موجود دارم که به لندن به مرحوم علاء السلطنه (پدر آقایان دکتر محمد علاء و حسین علا) که از محارم اتابک بود و در کارهای انگلستان و ایران واسطه مخصوص بین اتابک و رجال سیاست انگلیس بود (از جمله بعضی مکاتیب بر رجال انگلستان را خود بفارسی نوشته برای اینکه در ایران افشاء نشود نزد او بلندن میفرستاد که در آنجا او ترجمه کند و بر رجال انگلستان تسلیم نماید) . در یکی از این مکاتیب که بخط خود امین السلطان است بعلاء السلطنه شرحی مینویسد که مفاد آن این است : که اگر از اوضاع برآشفتة دربار ناصرالدین شاه بخواهید یک موضوع را برای نمونه مینویسم و آن این است که من برای رفع خستگی و ضمناً زیارت با کسب اجازه از ناصرالدین شاه ده روز بقم رفتم در غیاب من شاگرد سرایداری چند مقال طلا از تخت طاوس کنده آن پسر را پیدا میکنند و شاه امر میدهد سر او را ببرند . بکنفر در بین دربار نبوده که باو بگوید مرد حسابی برای چهار مقال طلا انسانی را سر نمی برند و از آن بدتر برفرض باید سراو را برید چرا تو خودت شخصاً حاضر شوی که زیر چشم تو سراو بریده شود و بعد از پشت پرده سر بیرون آوری و فریاد بزنی که سراو را بکلی از تن جدا کنند و بعنوان مقدمه در سرناهار مقداری شراب بردو بخوری . این است وضع دربار و این است جماعتی که در اطراف پادشاه جمع شده اند .

مقصود از این تفصیل این است که بطوریکه نوشته شده شکم آن مرد را ندربید بلکه باین کیفیت او را سر برید .

راجع بمرحوم امیر بهادر جنگ قصه‌ئی نوشته شده که بنام حق و حقیقت لازم میدانم اطلاع خود را در این موضوع بنویسم - این اشخاص از دنیا رفته اند پسندیده نیست که خلاف واقع رنگهائی بآنها زده شود . البته تصدیق میکنم که از روی کمال بی‌غرضی بحکم شیاع این امور و امثال آن پیش میآید زیرا امیر بهادر جنگ در سالهای اول مشروطیت مخصوصاً بدست کسانی که بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه از کار برکنار شدند و جای آنها بجماعتی از نزدیکان دوره ولایت عهد مظفرالدین شاه در تبریز داده شد و در آن میان امیر بهادر جنگ موضوع قصص و حکایات قرار گرفت و یک سلسله قصص مضحکه باونسبت داده شد که بعضی مجعول و بعضی دیگر مسلماً مبالغه بسیار در آن بعمل آمده است .

نکته‌ئی را که بطور مقدمه لازم است عرض کنم این است که مرحوم کمال‌الملک با ذوق مخصوص ادبی و قریحه صنعتی که داشت یکی از فضائش لطیفه گوئی و نقل قصص و حکایات شیرین بود که در مجالس انس و قتی با دوستان خود می‌نشست و حسالی داشت

حقیقهٔ مجلس را سراسر لطف و خوشی میساخت، قصص فراوانی داشت از جمله قصهٔ «استاد جعفر مسگر کاشی» و گفته‌های بسیاری که منسوب باو میداشت و قصهٔ «خط آهن طهران و حضرت عبدالعظیم» در زمانی که این خط بدست بلژیکی‌ها بکار افتاد و حکایات خوشمزه راجع بمردم کاشان. از جمله یکی هم قصهٔ مرحوم امیر بهادر جنگ بود. در نقل این حکایات مرحوم کمال‌الملک عیناً مثل نویسنده‌گان رومان یا پیس‌های تئاتر اشخاصی را پیدامیکرد که بعضی مطالب را در واقع بدهان آنها میگذاشت. گاهی عقائد شخصی خود را گاهی مسائلی را که میل داشت گفته شود و بجهتی از جهات دوست میداشت. مکرر مرحوم کمال‌الملک به بنده و بعضی دوستان دیگر خود میفرمود که این قصه‌ها منتهی دارد و حاشیه‌ئی در متن چیزی هست ولی حواشی و شرح و بسط‌ها یک نوع آرایشی است که از باب لطیفه گوئی و خوشمزگی بآن افزوده‌ام.

راجع بمرحوم امیر بهادر جنگ مکرر شنیده‌ام که مرحوم کمال‌الملک او را با صفات پسندیدهٔ صدق، صفا، صمیمیت، وفا، حفظ قول و عهد میستود و میفرمود مردی بود که رنگ خارجی نگرفته بود پای بند بسنن و آداب بود، عقیده و صفا داشت و او را بر بسیاری از معاصرین خود برتری میداد.

اما متن قصه این است که در همان روزهای اول مراجعت کمال‌الملک از اروپا روزی که بعد از ورود بطهران حضور مظفرالدین‌شاه میرود در موقع برگشتن فراشی دنبال او میدوید به خطاب «استاد نقاش» کمال‌الملک را میخواند و میگوید امیر بهادر شما را خواسته است. کمال‌الملک بر میگردد. امیر بهادر که البته بعالم صنعت و نقاشی و خصوصیات آن مانوس نبوده و تابلوی و نوس را که یکی کار اروپا است و دیگری کار کمال‌الملک در دربار میبند و کسی که توضیح میداده گفته و نوس «بت» بت پرستان قدیم است. از کمال‌الملک میپرسد که شما فقط بت میکشید یا شمایل هم میکشید. کمال‌الملک با آن جنبهٔ لطیفه گوئی و خوشمزگی که داشت جواب میدهد من نقاشم هر چه سفارش بدهند و هر طور سفارش بدهند میسازم. امیر بهادر میگوید مثلاً صورت حضرت عباس بن علی را میتوانی بکشی. میگوید بلی. میبرسد روی چه حسابی میکشی بطور خیالی یا روی موازین احادیث و اخبار. بعد شرحی راجع بوجنات حضرت عباس نقل میکند و بالاخره سفارش دو تابلو برای حسینیهٔ خود میدهد الی آخر. متن همین است حواشی آن قسمت کمی متعلق بخود مرحوم کمال‌الملک است و قسمت دیگر آن را مردم ساخته و پرداخته اند و اینگونه موارد نظایر بسیار دارد.

(نا تمام)

لاتنسی نصیبک من الدنيا

(قرآن مجید سوره قصص)

فرمای که جام می گلگون آرند
در خاک کنند و باز بیرون آرند

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
تو زرنه، ای احمق نادان، که ترا

خیام